

نگاهی به خال هندوی حافظ

دکتر محمد کاظم کهدویی

عضو هیئت علمی دانشگاه یزد

(از ص ۱۴۵ تا ۱۵۶)

چکیده:

«اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا»
خال به عنوان نقطه سیاه که بر اندام پدید می آید، یا اصطلاح عرفانی که عبارت است از نقطه حقیقی و نقطه وحدت، در آثار شاعران و نویسندگان پارسی گو، بسیار آمده و توجهی خاص بدان داشته اند. در این مقاله، با عنایت به اینکه نگارنده، مدتی در شبه قاره هند حضور داشته و از نزدیک، شاهد اعمال عبادی و رسیدن به مرحله «خال» در عبادتگاه هندوان بوده است، نکاتی را در خصوص خال بیان داشته که می تواند در فهم بیت یاد شده از حافظ کمک کند.

واژه های کلیدی:

خال، خال هندو، هندو، حافظ، نقطه حقیقی.

مقدمه :

«اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی
حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
خال: نقطه سیاه که بر اندام پدید آید، «خیلان» جمع آن، مثل تاج و تیجان، بلند،
فتنه زاد، موزون، دلربای، دلجوی، دلفریب، دل آرای، مشکین، عنبرین، عنبربوی،
عنبربار، معطر، غالیه بوی، سیاه، نیک اختر، گوشه گیر، زمین گیر، بنفشه گون و نیلگون از
صفات آن است و تشبیهات آن عبارت است از: سپند، سیه دانه، حبه السوداء، به دانه، دانه
افیون، نافه مشک، سنگ سیاه، سنگ حرم، حجرالاسود، زنگی، سیاهی، بلای سیاه،
شب تاریک، کوكب اختر، ستاره، نشان انتخاب، نقطه انتخاب، عقده، پروانه، غزاله،
نمکدان، عدس، مرکز، هندو، دزد، زاغ، مهره مار، دود، هاروت، شبنم، سوخته، تخم
ریحان، تخم بنفشه، سویدا، تخم آه، تخم امید و ...

بدر چاچی در تعریف خال غزلی دارد که بی مناسبت نیست:

«خالش مخوان که بر لب خندان نهاده ای
آن گلرخی که قطره لای سیاه را
آن آفتاب چهره که ناهید تیره را
آن سیم عارضی که یکی ذره مشک را
خال، اصطلاح عرفانی و عبارت است از نقطه وحدت حقیقی، من حیث الخفاء، و در
اصطلاح صوفیان، اشارت به نقطه وحدت است که مبدأ و منتهای کثرت است. و خال به

نگاهی به خال هندوی حافظ / ۱۴۷

واسطه سیاهی، مشابه به هویت غیب است که از ادراک و شعور محتجب و مختفی است و خال از روی لغت نقطه سیاه است که بر روی باشد، از این جهت آن را هندو گویند: «سواد لوح بپیش راعزیز ازبهر آن دارم که جان رانسخه‌ای باشد ز نقش خال هندویت» و از روی اصطلاح، اشارت است به نقطه وحدت، زیرا که نقطه خال، به سبب ظلمت با نقطه ذات که مقام انتفای شعور و ظهور و ادراک است، مناسبت دارد؛ چه، بی شعوری و عدم ظهور و ادراک، معبر به ظلمت می‌گردد، بدان که محب ملهوف مغلوب الحال را به اندک نسبتی و قدری مشابهتی تسلی خاطر می‌شود. و خال سیاه، عالم وحدت و عالم اجسام را گویند (ختمی لاهوری، ج ۱، ص ۱۷).

در کشف اصطلاحات الفنون آمده است که «خال عبارت از ظلمت و معصیت است» که میان انوار طاعت حاجب بود و چون نیک اندک بود، خال گویند. لاهیجی در شرح گلشن راز گوید که «مبدأ و منتهای کثرت، وحدت است، و خال، اشارت بدوست، زیرا که نقطه خال، به سبب ظلمت، با نقطه ذات که مقام انتفای شعور و ظهور و ادراک است، مناسبت دارد»، و از نقطه خال که اصل و مرکز دایره موجودات است، خط دور هر دو عالم که غیب و شهادت مراد است، وصل شده، و اصل این خط ممتد غیر متناهی، آن نقطه وحدت است که خال عبارت از اوست:

یک نقطه بیش نیست در این دور دایره از مرکز و محیط دایره پرگار آمده
آن وحدت است بحر ظهور صفات خویش ز اعیان ممکنات به اطوار آمده
و در نشأت کامله انسانی که آینه وحدت و کثرت است، آن حقیقت به صورت قلب
انسانی ظهور کرد و مصور گشت (لاهیجی، ص ۶۶۶).

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسایل
خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل
شیخ محمود شبستری در خصوص «خال» گوید:

«بر آن رخ نقطه خالش بسیط است که اصل و مرکز دور محیط است
از او شد خط دور هر دو عالم وز او شد خط نفس و قلب آدم
از آن حال دل پر خون تباه است که عکس نقطه خال سیاه است

ز خالش حال دل جز خون شدن نیست
 به وحدت در نباشد هیچ کثرت
 ندانم خال او عکس دل ماست
 ز عکس خال او دل گشت پیدا
 دل اندر روی او یا اوست در دل
 اگر هست این دل ما عکس آن خال
 آنچه شاعران در شرح خال در ابیات یادشده نوشته‌اند، مراد از خال: وحدت حقیقیه، اصل و مرکز دور دایره موجودات، نقطه وحدت حقیقیه، نقطه هویت غیبیه که به جهت عدم شعور و ادراک، به سیاهی موصوف می‌شود، مرتبه اطلاق و غیب هویت و ... است. (لامیجی، ص ۴۹۹-۵۰۳)

پیش از پرداختن به خال هندو، بیتی از حافظ نقل می‌شود که در آن نکاتی نهفته که بی‌مناسبت نیست:

«بر جبین نقش کن از خون دل من خالی . تا بدانند که قربان تو کافر کیشم»
 در اصطلاح حج، «اشعارالبدنه» و «اشعارالهدی» به معنی اعلام قربانی است، و آن چنین است که چون می‌خواستند اعلام کنند که حیوانی برای قربانی در حج است و کسی نباید آن را بخرد یا بفروشد، علامتی از خون آن حیوان بر بدن او می‌زدند و در خصوص شتر، پوست او را شکاف می‌دادند یا یکی از دو طرف کوهان او را زخمی می‌زدند تا خون از آن جاری شود و همه بدانند که آن «هدی» یا قربانی است.

در روزهای عید قربان که رسم است شتری یا گوسفندی قربانی کنند، برای اعلام قربانی بودن آن، در شهرهای ایران، رسم بوده که پیشانی و پشت گوسفند را به رنگ قرمز رنگین می‌کردند و بیشتر آن را با حنا رنگین می‌ساختند و این عمل هنوز هم در روهای عید قربان معمول است (زریاب خوبی، ص ۱۷۲). بنابراین در خصوص معنی این بیت می‌شود گفت که: از خون دل من، بر جبین من خالی نقش کن به صورت اعلام و اشعار، تا همه بدانند که من قربان توأم.

این خال، خال قربانی است، علامت گردن نهادن است بر درگاه، سر تسلیم نهادن

است بر آستانه‌ای که جانان بخواهد.

عین‌القضات در خصوص خال، نکاتی بیان می‌کند که لطفی دارد. او در بیان «المؤمن مرآة المؤمن» می‌گوید که ای دوست او مؤمن است به عبودیت، و ما مؤمنیم به ربوبیت او... و آنجا که بیان عبودیت می‌کند، آن را از همه چیز بالاتر و رفیع‌تر می‌داند و می‌گوید: عبودیت خالی است بالا گرفته بر چهره جمال ربوبیت. اینجا بدانی که آن بزرگ چرا گفت: «ليس بيني وبينه فرق إلا آتى تقدمتُ بالعبودية» جمال چهره ربوبیت بی خال عبودیت نعت کمال ندارد و خال عبودیت بی جمال چهره ربوبیت، خود وجود ندارد. «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» ... تا جایی که حدیث «كنتُ كنزاً مخفياً فاجبُ أن أعرف» را بیان اتصال عبودیت می‌داند با ربوبیت.

بنابراین دیده می‌شود که خال، بیان عبودیت دارد و آنچه که آن هندو نیز بر پیشانی نقش می‌کند، می‌خواهد اتمام عبودیت خود را بیان دارد. در کیش او نیز عبودیت چنان است. عین‌القضات در این باره نیز معتقد است که مذهب عشق جدا از دیگر مذاهب است. در جایی دیگر سخن از خدّ و خال و زلف معشوق می‌گوید که با عاشق چها می‌کند، «خدّ و خال معشوق جز چهره نور محمد رسول‌الله (ص) مدان؛ که اول ما خلق‌الله نوری» نور احمد خدّ و خال شده است بر جمال نور احد؛ اگر باورت نیست بگو لا اله الا الله محمد رسول‌الله. آن بت که مرا داد به هجران مالش دل گم کردم میان خدّ و خالش پرسند رفیقان من از حال دلم آن دل که مرا نیست چه دانم حالش در نگاه عین‌القضات، کمال دین وصلت در خال است:

«معشوقه من حسن و جمالی دارد بر چهره خوب خدّ و خالی دارد کافر شود آنکه خدّ و خالش بیند کافر باشد هر آنکه خالی دارد»
خال، سیاه است، چه خالی که بر چهره، ذاتی آن باشد، چه خالی که بر چهره نقش بسته باشد، و چه خالی که صفت هندو بدو داده‌اند به سبب تناسب هندو با سیاهی، و اینکه خال بر پیشانی گذاشتن توسط هندوان را به سبب کفر بیان کرده‌اند، و نسبت آن به مشک، سیاهی است و بوی خوش. (عین‌القضاة همدانی، ص ۱۱۷-۱۱۸، ۲۷۴-۲۷۵)

اما گاهی تعبیر از این خال سیاه چیزی دیگر است:

خالی است سیاه بر آن لب یارم مَهرِست ز مشک بر شکر، پندارم
 گر شاه حبش به جان دهد زنهارم من بشکنم آن مَهر و شکر بردارم
 دریغا چه می شنوی، «خال سیاه» مَهر محمد رسول الله می دان که بر چهره لا اله الا الله
 ختم و زینتی شده است و خدّ شاهد هرگز بی خال، کمالی ندارد. خدّ جمال لا اله الا الله
 بی خال محمد رسول الله، هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد هزار جان در سر
 این خال مشاهده شده است.

در مجموع از ۳۰ مرتبه‌ای که حافظ، لفظ خال را به کار گرفته، ۲ بار از خال هندو
 سخن گفته است. در بقیه موارد، مراد از خال، در معنای ظاهر، زیبایی است و گاه با
 صفت مشکین و سیاه و سرسبز و ... به کار رفته است و در مواردی نیز با دانه، در کنار هم
 قرار گرفته تا یکتایی و وحدت آن معلوم شود:

«مدار نقطه بینش ز خال توست مرا که قدر گوهر یکدانه گوهری داند»
 «خال سرسبز تو خوش دانه عیش است ولی بر کنار چمنش وه که چه دامی داری»
 «زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست»
 «بر آتش رخ زیبای او به جای سپند به غیر خال سیاهش که دید به دانه»

(دیوان حافظ، ص ۴۲، ۱۱۷، ۲۲۶، ۲۴۰)

اما آنچه بیشتر از سایر موارد، منظور است، خال هندوست، و اینکه چرا حافظ
 سمرقند و بخارا را به خال هندوی محبوب می‌بخشد، مطلبی را می‌توان در ذهن حافظ
 دید که بدان توجه داشته است.

هندوان و خال هندو

هندوان، غالباً در ایمان خود پای‌بند و معتقدند. صبحگاهان، آنها که از خانه عازم
 محل کار و درس و کسب باشند، در مسیر خود به «مَندِر» یا معبد یا بتکده می‌روند، در
 معبد، پیکره‌ای از الهه‌های متعدد هندوان به چشم می‌خورد: «کریشنا» که همواره فلوت
 سحرآمیز خویش را بر لب دارد و غالباً هم در کنار محبوبش «رادا» ایستاده است. یا «رام»
 (رامچندر) که در کنار همسرش «سیتا»، زیر چتر الهی جلوس کرده‌اند و «لکشمن» (برادر

رام) نیز در کنار آنهاست و «هانومان» با ظاهر میمون (مرید وفادار رام) هم گاهی دیده می‌شود.

هندوی معتقد، هر یک از پیکره‌ها (بتها) را می‌ستاید و در برابر آنان؛ در حالی که دو کف دست را به هم گذاشته و نزدیک صورت خویش آورده، می‌ایستد و دعا می‌خواند و زمزمه می‌کند و پس از آن، دستی بر روی یا پای آن پیکره، که به طرزی بسیار زیبا نیز صیقلی و رنگ آمیزی شده، می‌کشد و به عنوان تبرک بر چهره خود می‌مالد و پس از آن، سراغ پیکره‌ای دیگر می‌رود و همان عمل را تکرار می‌کند. در پایان اعمال عبادی خود، روبروی پیری که در وسط نشسته و کاسه‌ای پر از خمیر مانندی قرمز رنگ پیش روی وی گذاشته، زانو می‌زند و آن پیر انگشتی از آن خمیر قرمز، به گونه‌ای که محل آن کاملاً مشخص باشد، بر پیشانی فرد عبادت‌کننده می‌گذارد و گاه نیز آن فرد دست یا زانوی پیر را می‌بوسد و با احترام بر می‌خیزد و بیرون می‌رود، و این خال، آن روز تا شب بر پیشانی او باقی است، و نشان از عبودیت و اخلاص او دارد. او که به معبد (عبادتگاه) رفته، اصول و قواعد عبادت و اخلاص را به جا آورده و در برابر پیر و بزرگ معبد، زانو زده و نشان عبودیت را بر چهره‌اش زده‌اند، حال سرشار از معنویت و عبودیت است، و با این خال بویژه خال قرمز، که بر پیشانی دارد، عبودیت و عبادت را به کمال رسانده و به درجه‌ای رسیده که صاحب خال شده است.

در آن بیت که خواجه شیراز می‌فرماید:

«اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مار را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را»
بی‌گمان، اینگونه آیین و مرام و شیوه عبادت زاهدانه هندوان را می‌دانسته که با این دقت و ظرافت به وصف آن پرداخته است. پس خال هندو، نشان عبودیت و بندگی است و حافظ کسی نیست که با یک خال سیاه که بالای لب قرار دارد، بخواهد سمرقند و بخارا را ایثار کند و ببخشد، بلکه می‌گوید سمرقند و بخارا را که مظهر دو جهان ظاهر و باطن و دنیا و غیر دنیا است، به آن نشان عبودیت و اخلاص و بندگی و یگانه‌پرستی و یگانگی می‌بخشم.

از آنجا که در حدیث آمده است: «الدنیا حرام علی اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل الدنیا و

هما حرامان علی اهل الله» (دنیا بر اهل آخرت و آخرت بر اهل دنیا، و هر دو برای اهل خدا حرام است). (فروزانفر، ص ۲۰۵)

دولت‌شاه سمرقندی در «تذکره الشعرا» آورده است که وقتی امیر تیمور گورکان فارس را در سال ۷۶۵ هـ تسخیر کرد و شاه منصور را به قتل رساند، خواجه حافظ در قید حیات بود. او را طلب کرد. چون حاضر شد، فرمود: من به ضرب شمشیر آبدار، اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم هزاران ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا را که وطن مألوف و تختگاه من است، آباد ساختم، تو کیستی که به یک خال هندو، سمرقند و بخارای ما را می فروشی؟ و گفته‌ای:

«اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را»
خواجه زمین بوسید و گفت: ای سلطان عالم! از این نوع بخششهاست که به این روز افتاده‌ام. تیمور را این لطیفه خوش آمد. با او عتاب نکرد، بلکه عنایتی بسیار فرمود.
از این سخن نیز اگر هم واقعیت داشته باشد، برمی آید که در حقیقت، نه مراد از «خال هندو» خال سیاهی است که در قسمتی از رخ محبوب جا گرفته باشد، و نه مراد از «سمرقند» و «بخارا» دو شهر آباد در آسیای میانه است؛ البته از صنعت زیبای بدیهی «ایهام» نباید غافل بود؛ زیرا حافظ شاعر ایهام است و کوشیده است ضمن رعایت «ایهام متناسب» در الفاظ ترک، شیراز، هندو، سمرقند، بخارا و خال، مفاهیم برتری که نهفته در کلام اوست و معنای بعید الفاظ و عبارات است، ارائه کند تا خواننده صاحب ذوق، خود بدان دست یازد. (دولت‌شاه سمرقندی، ص ۲۲۹)

صاحب فرهنگ رشیدی، ترک را به معنای معشوق بی باک و نامهربان گفته و همین بیت خواجه را شاهد آورده است و «ختمی لاهوری» در شرح بیت گفته است که مراد از ترک، در اصطلاح، محبوب ذوالجلال و القهر را گویند که استغنا و بی نیازی وصف خاص اوست و مراد از شیراز، عالم لاهوت است من حیث الخفاء، که مبدأ و منتهای کثرت است که «منه المبدأ و الیه ترجع الامرکله»، و «خال» به واسطه سیاهی مشابه به هویت غیب است که از ادراک و شعور محتجب و مختفی است. «لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله» این است، و سید علی همدانی در رساله خود آورده که «چون در کلام این طایفه (عرفا) ذکر دو شهر

واقع شود، مراد از آن دنیا و آخرت دارند.

و حاصل معنی بیت آنکه اگر آن شاهد لاهوتی به مشاهده جمال باکمال خویش، دل مقبوض ما را مسرور و منبسط سازد خالصاً و مخلصاً لوجه، سبحانه، دنیا و آخرت را نثار درگاه عظمت و جاه او گردانم ...، و ضمن آنکه معنی مجازی ظاهر است، معنی حقیقی آن است که اگر آن محبوب حقیقی، ما را به سوی خویش راه دهد، و ما را بردارد، همگی همت و تمامی نهمت مصروف او گردانم و توجه خویش را به دنیا و عقبی نرام؛ چنانکه رابعه بصری در مناجات گفتی: الهی دنیا را به دشمنان خود ده و عقبی را به دوستان خود ده و مرا تو بسنده‌ای (ختمی لاهوری، ج ۱، ص ۱۷-۱۸).

در نگاه عارفان، خال انواعی دارد که عبارت است از: اول آنکه میان دو ابرو باشد، آن را کوکب منخسف گویند، دوم آنکه بر رخساره بود، آن را سپند گویند، سیم آنکه بر لب بود، آن را خال مقبل گویند، چهارم آنکه بر زنج بود، آن را خال دلپسند گویند، پنجم خالی که بر دست بود، آن را حجرالاسود گویند. و دهان را خال نیز گویند به لغت اهل عرب.

در خصوص «خال هندو» دیگر شاعران نیز چندان یادی نکرده‌اند. به عنوان مثال، خواجوی کرمانی، ۶ بار، سعدی، یک بار، محتشم کاشانی، یک بار، فروغی بسطامی، دو بار، امیرخسرو دهلوی، یک بار و سیف فرغانی، دو بار به خال هندو اشاره کرده‌اند که در ذیل آورده می‌شود:

«آن خال سیاه هندو آسا	هندوچه گلشن جمال است»
«خال هندو را خطی از نیمروز آورده‌اند	چین رخ را از رخ بتخانه چین کرده‌اند»
«رخ منور و خال سیاهت آتش و هندو	خط معنبر و زلف کزت زمرد و افعی»
«هندو به خال سیاه تو به صد وجه	هندوچه بستان جمال است نه خال است»
«روز رخسار تو ماهی روشن است	خال هندویت سیاهی روشن است»
«چه نیکبخت سیاه است خال هندویت	که نیک پی به لب آن زندگانی برد»

(خواجوی کرمانی)

- «غریبی سخت محبوب اوفتاده است به ترکستان رویش خال هندو»
(سعدی)
- کند بختم ز شادی صد مبارکباد اگر از نو نهد داغ غلامی بر جبینم خال هندویش
(محتشم کاشانی)
- «چه دانه‌ها که نپاشید خال هندویش چه دامها که نگسترده خط مشکینش»
(فروغی بسطامی)
- «به غیر شاه، فروغی کس نمی‌بینم که داد من بستاند ز خال هندویش»
(فروغی بسطامی)
- «آن خال سیاه بر سر ابرویت هندوست که پا بر سر محراب نهاد»
(امیر خسرو دهلوی)
- «ما را دلی است دایم درهم چو موی زنگی از خال هندوسا و ز چشم ترک‌سانت»
(سیف فرغانی)
- «عجب گر ملک روم و چین نگیرد نگار ترک‌رو با خال هندو»
(سیف فرغانی)

نتیجه

خال، معانی متعددی دارد که در نزد شاعران، بویژه شاعران عارف، معانی خاصی داشته و هر کدام با نگرشی متفاوت ولی در اصل بسیار شبیه به هم بدان نگریسته‌اند و هر کدام به بیان معانی ظاهری و باطنی آن پرداخته‌اند. آنچه در این نوشته بدان اشاره شده و بیشتر منظور نظر بوده است، نگاهی است که با توجه به مصرع حافظ (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را) و مشاهده عبادات هندوان، بیان شده و در نهایت این مطلب به نظر آمده است که خال هندو، نشان عبودیت و بندگی است و هنگامی که عبادات کامل می‌شود، عابد به نشان خال مفتخر می‌گردد و این خال، نشان عبودیت است که بر چهره صاحب عبادت می‌زنند. حافظ نیز با عنایت به آرایه بلاغی «ایهام» کوشیده است تا به زیباترین صورت، به بیان خال و خال هندو پردازد. شاعران دیگر هم در این راه کوشیده‌اند، اما لطف سخن حافظ چیز دیگر است. اگرچه در شعر بعضی

دیگر از شاعران نیز بدان اشاره شده است.

مواردی که حافظ، لفظ «خال» در آن به کار برده است:

۱. زعشق ناتمام ماجمال یار مستغنی است
 ۲. جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 ۳. ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
 ۴. خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است
 ۵. شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
 ۶. جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال
 ۷. خزینه دل حافظ به زلف و خال مده
 ۸. زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
 ۹. فریاد که از شش جهتم راه ببستند
 ۱۰. سواد دیده غمدیده ام به اشک مشوی
 ۱۱. به خط و خال گدایان مده خزینه دل
 ۱۲. و چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
 ۱۳. یک دل بنما که در ره او
 ۱۴. مدار نقطه بینش ز خال توست مرا
 ۱۵. چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
 ۱۶. نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
 ۱۷. بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
 ۱۸. حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن
 ۱۹. نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین
 ۲۰. ای آفتاب آینه دار جمال تو
 ۲۱. این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 ۲۲. چشم بد دور ز خال تو که در عرضه حسن
 ۲۳. ساز چنگ آهنگ عشرت حسن مجلس جای رقص
- به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا ص ۲ ب ۲
 که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را ۷/۷
 خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب ۲۳/۸
 سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۱۴/۱۰
 عیش مکن که خال رخ هفت کشور است ۱۱/۱۵
 هزار نکته در این کار و بار دلداریست ۱۳/۱۸
 که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست ۲۱/۲۰
 بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست ۱/۴۲
 آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۱۰/۴۴
 که نقش خال تو ام هرگز از نظر نرود ۹/۶۷
 به دلت شاه و شی ده که محترم دارد ۱۱/۷۵
 ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد ۱۴/۸۵
 بر چهره نه خال حیرت آمد ۱۰/۹۸
 که قدر گوهر یکدانه گوهری داند ۱۶/۱۱۷
 که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر ۹/۱۳۲
 مگر از مردمک دیده مرادی طلبیم ۱۱/۱۷۶
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم ۱۳/۱۹۷
 جسمم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان ۱۴/۲۱۵
 عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین ۱/۲۱۸
 مشک سیاه مجمره گردان خال تو ۷/۲۱۹
 عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو ۱۰/۲۱۹
 بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۲۳/۲۲۴
 خال جانان دانه دل زلف ساقی دام را ۱۷/۲۹۴

۲۴. خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری ۹/۲۴۰
۲۵. بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
به غیر خال سیاهش که دید به دانه ۵/۲۲۶
۲۶. در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده است ۳/۲۰
۲۷. خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت
ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل ۱۴/۱۶۳
۲۸. تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد
آنچه آن زلف سیاه و خال مشکین کرده اند ۹/۱۱۵
۲۹. اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ۹/۱
۳۰. سواد لوح بسینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه ای باشد ز نقش خال هندویت ۱۶/۴۱

منابع

- ۱- ترینی قندهاری، نظام الدین، قوائدالعرفا و آداب الشعراء، به کوشش احمد مجاهد، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.
- ۲- حافظ، دیوان، به تصحیح انجوی شیرازی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۳.
- ۳- ختمی لاهوری، عبدالرحمن، شرح عرفانی غزلهای حافظ، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، نشر قطره، ۱۳۷۶.
- ۴- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، انتشارات پدیده، ۱۳۶۶.
- ۵- زریاب خویی، عباس، آئینه جام، انتشارات علمی، تهران.
- ۶- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱.
- ۷- عین القضاة همدانی، تمهیدات، به کوشش عقیف عسیران، کتابخانه منوچهری.
- ۸- لاهیجی، شرح گلشن راز، به کوشش برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوار.